

واپسین تصویر

یونس شکرخواه

همیشه به سلام بیشتر محتاجانم تا به وداغ، اما همیشه بکفر هم باید بود و نمی‌دانستم در آن مهمانی شبانه دو نفر بنیاد بروند و این بار ما را برای همیشه تنها بگذارند یا نکه اگر لری در قلب.

دو بساطدها دو محترم، دو امیدوار، دو نافذ دو مهرروز دو وزلا، دو زانین، دو صبور دو کساننده به لیخند.

آن شب آن اتاق خیلی بزرگ بود هر جا دوستان جمع می‌شوند دیوارهاغب می‌کنند.

آن شب دل میزبان هم در شهر و جوش بزرگ‌تر از همیشه بود رفیق نازنینم حسن نمکدوست با همه وجود یا همه بی‌دریغش؛ چای می‌خورد و شیرینی در ظرف قربای تا نایبها نرم بگزند در آن شب طلایی.

حرها گل لاخته دو نایبها ساعت‌ها شده بودند و ساعت‌ها روزها و این خاصیت دیدار دوست‌هاست.

لنگر آن شب فقط شب میانه‌ها بود نه شب آغازه نه شب پایان. ما ده‌ها بود که دل در گرو هم داشتیم.

از آن میانه به حیاط رفتیم کنار باغچه‌ای که تازه آب خورده بود، علیرضا بود من و سید فرید قاسمی یا سیگارهایی که نطقه بگازند در پایان شب‌های آن اتاق بزرگ.

از سبایت‌ها بین‌المللی حرف زدیم، از روزنامه‌نگاری و از ترابلات گفتیم و بار علیرضا بسود و حرف‌هایی از جنس خوشن، حرف‌های رزمندگار، که غلطت مهم است، نه کثرت، که تاریخ امروزگار بزرگ است، که زاویه مهمتر از حاد است، که روزنامه‌نگار این است نه آن، که صحت مهم است نه سرعت، که درد این است نه آن.

میزبان آمد یا لیخند این بار یا سید بین‌الوهای آب برقال که انکاس داشت در قاب گردن علیرضا در قاب میهنگی آن چشمان نافذ و لیخند آورد بر آب علیرضا، که پس هنوز وقت یکپرسد هست.

«فدر استاد را بدانی»

برمی‌شود که از تکبیس خبر و صنعتند تا نوسنده و رنگزار را

که آن شب چلیچراغ آن اتاق بزرگ بود.

دکتر علی سرایر شد به حلقهٔ رومسی‌ها و خاطره‌هایی‌ها. دکتر هم صورت علیرضا را بوید و رفت.

سینی یا بالیون‌های خالی کنار دیوار مرمرین بایچه گذاشتم.

هیچ کسی نمی‌تست این واپسین تصویر است که باید از دو زانین

بر دیوارهای سرد حافظه اویخت. هیچکس نمی‌دانست؛ باید تنها ماند

تنها با لری در قلب.

فره‌ند و لذت روزنامه خوانی

اسماعیل عیسی

شاکله اصلی روزنامه‌نگاری در ایران پس از آزمون و خطاهای طولانی دوران انقلاب سرشورده در سال‌های ۱۳۳۰ تا استکه کودتای ۲۸ مرداد ۳۳ پدید آمد در شرایطی که ۱۳سال از انتشار روزنامه اطلاعات که آغاز عصر طلایی آن روزنامه بود، ایران بود. سیری دو روزنامه کیهان تازه گام به عرصه تاختند. سود در حساب آوردن و به خوش پس دهند مطالبات تبلیغاتی‌شان، ملغمه به راه انداخته بود. از حوزه‌های خارج‌ای، مثل قیاس سادات، سید محمد کریم‌پار یا از مجامع علمی و روشنگر و مردمی مجال انتشار داشتند و شرب‌های سیاسی از چپ سنتی، میانه‌روها تا راست افراطی، متمایل به موج فاشیسم، برآمده از قاره اروپا در دیک جوشان سیاست گل می‌زدند. این تحلیل‌رور مردم، روزنامه‌هایی بودند که با خردورزی و به باطن متعلق ملی، خبریاتی می‌کردند و باورسم تشخیص سیره را زامه سیاست را در آن روزگار نگه‌افتن به جامعه می‌آموختند. در فرای چوبچندین این دهه تاریخی، از روز کودتا، تظاهراتی در عرصه‌های خراسانی و روزنامه‌نگاری می‌لایقه بود. اما نسلی از روزنامه‌نگاران با تجربه که در دوره نقیده این دوران آمیده شده بودند، با عبوری و انتقاسنی و کنپنیزش شالوده‌های گذشته، ایران را زین سالیه سربیز و بکیر و بندیدهای دلم‌خاری می‌آنگزیدند. روزنامه‌نگاران میهن‌گف حرف با عینی بی‌پایان به تجربه‌های گرفتار این حرفه در آن استین داشتند. با نثری شیوا و خوشنوی در همان پارک‌های مجاز و از تاریخ مسلول است. با واقع‌فرشی از خود نشان می‌داد که خود حضور و قلمبه تجربه و علمی و این میان بود و موضوع کمک در چپ و راست، خنده را بی‌ادبانه است. بکار تفان جلوه کند اما کار بازم به اینجا ختم نمی‌شد، به هر طریقی

نگاه ۴

حکیم عرف

دهه اول زندگی راه به جایی می‌برد. چگونگی اطلاع‌رسانی را مقدم بر آگاهی‌بخش قلمداد می‌کرد می‌گفت: تغییر جنس انسان، مهارت نو می‌طلبد، از تجربه‌اش نظریه‌های رومی یانه می‌شد. اما قفسوس که فقط دوسان و همکاران از فهم درست وی نسبت به روزنامه‌نگاری بهره‌یاب شدند. تنگ‌بین‌دیده‌ها دیوارس هیچ‌گاه از توانایی‌های پنهان او بی‌ی‌ناختند

تا به شکل‌های اندیشه‌پراورد و نوآمدان از خرمن قفل و فیلتنش خوشه‌چینی‌کنند. سبببازی از سرفصل‌های درسی دانشگاهی را انتنوری غیرضروری، می‌خواند و تعصب آموخته‌های تنوریک را مانع فعالیت حرفه‌ای قلمداد می‌کرد. می‌گفت: آموزش هر مقطع تحصیلی باید درگین شود، انتخاب تنظیم و چیدمان را فرزند تجربه‌نویزی می‌نماید. معتمدو که در روزنامه‌نگاری دوران جنگ شجاعت جستن مهارت شد، تربیت روزنامه‌خوان را همیای روزنامه‌نگاری ضروری می‌دانست و به درک درست از حقوق متقابل خبرساز، خرف‌پزین، خبرپوس و خرواں رسیده بود. روزنامه‌نگاری ابرنی را به میدان مین تشبیه می‌کرد. با این تفاوت که در عصری جای مین‌ها معلوم و روزگاری در نامعلومی بمسر می‌رسد. ایجاد احتیاج فضا را به تغییر، تعبیر نمی‌کرد. به پرایش‌های عمیق واب نداشت. با چشم نافذ و روزبازا آدمربیت جامعه و آگرایش یافت به هر کوششیرتی از روزنامه‌نگاری. رسید، فرهنگند، مضمون، پرداخت و تیزر را می‌شناخت و ساختمان خبر را می‌فهمید. در پی ذات، بود تا امعنی و توصیه، به یزورفتن از خبرهای تحلیلی می‌دانید. گزارش رویداد را بر گزارش فکر نیلاد. مین خبری و نظرا، مزن می‌ست از یک رخداد، بوداشت گوناگون داشت. خبر را در منظر ریاضی می‌دید یا از بدولت خبرصیاتی، رویدادستن می‌گفت. زمانه‌ای به تولید در نشریه‌ها از صنعتی تا ورزشی روی می‌آورد و مدام به سبب‌های انکاری بومی‌فوق روزگاری هم در مجله‌ای چیدمان را به خلی خلق می‌نهاد. کاردر چنینش و افروشنی واژه‌ها را می‌شناخت، ساماندهن بود. شم‌پایوده‌گو و مغرور نبود.

ماجراجویی شیرین و حکمت‌آمیز داشت. دوسستان ساعت‌ها درباره یک موضوع به گپ‌وگفت می‌پرداختند، او را که وارد می‌شد، باقی دید روزنامه‌نگاری و ایرانیان روزنامه‌نگار داشت. بر باور روزنامه‌نگار قهرمان، چه‌شکل‌ها نو می‌گشود اگر از حروف را بپذیریم، مخفف حکیم، علیرضا فرهنگند، عرف، می‌شود همه که واژه‌ها، ترکیب‌ها و جمله‌های را هاشتنش‌شان به خاطر دارند، تنجیع مردم، جاهه، افلاطن از کثرت مونتر است»؛ بچولی می‌رود، سخت‌کوشی می‌نماید، «جهان را محافطه‌کارها ساندند و قول مشترک روزبندی را می‌دید. فطرت روزنامه‌نگار را، رادک، آده‌جاست، و چه درست می‌گفت!

نگاه ۵

بزرگی از نسلی بی‌جانشین

شده ایران جوان کاری دستپوا و کمک می‌کرد که روی پای خودش بایستد. در این ۲۵سال که فرهنگند را می‌شناسیم، چند تایش را دیده باشم خوب است؟

اینواخر که‌گاه می‌دیدمش که از خیابان پهلوسرازم می‌گشت، از خلم‌اش واقع در پیچ‌پیمانی پیاده می‌آمد تا سر بهار و از آنجا یک تاکسی می‌گرفت تا انتهای بهار، یعنی تقاطع پهلوسرازم، بهار شیراز را به سمت میدان ختمتیر می‌بیمود و سربایینی خیابان مفتاح را از تارواچ‌دولت پدستی طی می‌کرد؛ تاکسی به سالان بیلبارد در همسان حوالی می‌رفت تا یک سوزن‌شده و سپس از دروازه دول‌آهسته‌آهسته به سمت پیچ‌سرازم و به منزلش در خیابان جوقی می‌رفت. در کنار بیلبارد، چند ماشین می‌کردند، فکر می‌کرد آدمی در میان بیلبارد یا در آنجا نشدند. سائزاد از سوادش بهره‌اگیرکرد و سخنان حکیمانه‌ای که زیور از خوش شرمندمان به یاد نگذاشته بود، در عنوان دکت‌ر دادند، روزی گفتن این دکت‌ر که به شما و خوش‌تر نیز انجنان از بازخود حرف‌های خوشن از ذهن و زبان آیان است، امید خیلبرد تو خمنده، تو که می‌دونی، هر‌گاه به خاتم‌ها رنگ می‌زدن و گوشنی را فروق‌فخ می‌زدن و پاشتن و می‌گفت علیرضا نیست، بالاقلبه از سائنی خاص در ملاه هفته بگو.

گاهی بود حوالی از بایچه گفتن عموئی یا صدایی بغض‌نقد و سینه‌ای پسر‌درد به ز رنگ بزند و منظر طوری برای اینکه با کسی حرفی زده باشد، با او مکلمه کند و صدبار هم از اینکه مزاح‌شده بمشور می‌خواند. فرهنگند می‌رسید آلان کبابی»؛ می‌توانی به آرمسی که می‌دهم، بیایی یا من هرجا بگویی می‌آیم. می‌گفت: تو آلان در چپ جهان به یک گوش و یک مدهم به حوصله احتیاج داری، من هشتم، روی من حساب کن! این حساب‌کردن در روزنامه فرهنگند فقط در حد دلیجوی و راهزانه کارنامه منتقل نمی‌شد، او با یک نگاه می‌دید که حیجیه‌ای این جوان تلخ‌انگ منتقل می‌شد، این توانم‌گری کویچ‌گردن از روزنامه‌های روزانه به مجلات تخصصی و باورزدن وی، کویچ‌گردن از روزنامه‌های روزانه به مجلات تخصصی و باورزدن مجدد به موضوع کمک در چپ و راست، خنده را بی‌ادبانه است. که در او خستگی و دزدگی و این سحر، خنک‌بار، خنده را بی‌ادبانه است. بکار تفان جلوه کند اما کار بازم به اینجا ختم نمی‌شد، به هر طریقی

چهارساعتو۳۰قیقه از نخستین روز همب‌هنه‌های که فردا به پایان می‌رسد - ۱۳۵۱- بیشتر نگذشته بود که هفت مردی از حرکت باز ایستاد که سود، حالا قلب صفحات بین‌الملل روزنامه کیهان، سود علیرضا فرهنگند، بیشتر این روز که تسلیم سربان‌هاست در به میارسازند، می‌گفت: در نیمه‌نخست دهه ۸۰ زندگی خود بود اما مهجوتان می‌خواند و می‌نوشت، همین واخر و با وجود سن بالا در دفتر روزنامه نشاط که قرار بود انتشار یابد، حاضر‌شد و بسیار مشاققه به مشاوره مشغول شد. در طول این سال‌ها روزنامه‌نگاران بسیاری به وی نزدیک بودند. یکی از روزنامه‌نگاران که در احترام‌هاش به او عنوان دکت‌ر دادند، روزی گفتن این دکت‌ر که به شما است، درباره پیشکسوت روزنامه‌نگاری ایران که البته در سکوت خبری هم دیده‌اید، شش ساعت با او گفت‌وگویی کردیم و دربارهٔ من و روش مترجم کتاب‌های پریشما، و ساعت تحصی، پرسیدیم که متن کامل آن را در ادامه می‌نویسد.

استاد برحوم علیرضا فرهنگند با وجود ۷۳سال سن، تا پایان عمر کلام به روز و از شیوه‌های نوین روزنامه‌نگاری آگاه بود، فکر می‌کنید چه چیزی این انگیزه را در ایشان پدید آورده بود؟

در ابتدا باید متذکر شوم که روزنامه‌نگاری از جمله حرفه‌هایی است که چون روح، در آن دیده می‌شود، بازتاب‌نشدنی ندارد. در واقع جس کنجکوار و در فضایی به روزنامه‌های پرامون و حس آگاهی‌بخش از اطلاعات جهان خود، معمولاً استرس‌زخ به مفهوم رایج امروز ندارد. ایشان از آن دسته روزنامه‌نگاری بودند که به سبب مسلیشن به ایزراهی صبر چون اطلاعات، هیچ‌گاه با این‌که حرفه قلم رابطه نزدیکی دیگر از دلائل اطلاعات نمی‌شد، و به‌وزن‌بودن وی، کویچ‌گردن از روزنامه‌های روزانه به مجلات تخصصی و باورزدن مجدد به موضوع کمک در چپ و راست، خنده را بی‌ادبانه است. که در او خستگی و دزدگی و این سحر، خنک‌بار، خنده را بی‌ادبانه است. بکار تفان جلوه کند اما کار بازم به اینجا ختم نمی‌شد، به هر طریقی

نگاه ۶

یاد

منش و روش «علیرضا فرهنگند» در گفت‌وگو با «ماشاءالله شمس‌الواعظین»:

حرفه روزنامه‌نگاری، معشوق فرهنگند بود

حمیدرضا محمدی



عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس

عکس